

صبح یک روز دلکش از راهی  
گذر افتادگان به بیگانی  
پیر صد ساله ام در آن دیده  
می شاد دل ز منم را

گلدسته چند مرد جوان  
پوششانه بر لاله و کمان  
لبت خم گشته اغر و لرزان  
تا آن نه نهال سبب در آن

سوز و غم چه برسد نه  
گفت مادر در وقت می کارم  
با قسم به نایبش گفتند  
بر زینت زمانه خواهد بود  
چون  
رنج بیجا مبر که بر بخوری  
گفت با مهر پر موشی را  
لازمه بگردان کردم  
حردل خوش  
ما هم اکنون بنوبه سگارم

چو کتی از دیدار چه کار آن؟  
فرز زان چیست بنده دستان؟  
تو بگر عانی ز کار جهان؟  
تا بود این نهال تازه شکران  
ز آن خمر می که لا اندازم  
دن در حق به کار اول جهان  
ما چو خوردم گشته در آن  
سنگ بردم نامشان بزبان  
تا که خلق خورند موه آن  
چو مردم

دیده از ما به فرما کنند

حیت خراب و لطفه انسان؟

باک  
۴  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰